

هیچ و پوچ زندگی

حسام الدین اسلاملو

گزارش

می‌توان اثر درویش خان را به نوعی یک نمایش و تئاتر مداوم دید که هرکسی نغمه‌ی خود خواند و از صحنه رود و نفس وجود یک باغ با میوه‌های سنگی همان صحنه است که پیوسته به جاست.

پس خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد. درویش خان کر و لال بود. نغمه سر نمی‌داد اما هنرمندانه نغمه‌ای نواخت که پیوسته به جا باشد.

اینکه اثر برجا مانده از درویش خان یعنی باغ سنگی نیاز به رسیدگی دارد یا نه و نباید در ترکیب کاری که درویش خان هنرمندش بوده خللی وارد شود، دو تصمیم جداگانه است که هیچ کدام نیک و بدشان تا انجام نگیرد آشکار نیست.

از طرفی اگر درخت‌های افتاده و سنگ‌های پخش شده در اطراف به خاطر باد و باران و خرابکاری تعمدی دوباره بازسازی شوند، می‌شود گفت این تابلوی نقاشی دیگر کار درویش خان نیست و از اصالت می‌افتد اما از سوی دیگر هم نمی‌توان چشم بست و دست روی دست گذاشت و شاهد بود یک روزی بیاید که دیگر اثری از آثار باغ سنگی نباشد.

باید تا ممکن است از تخریب‌های عامدانه و طبیعی بر این اثر جلوگیری کرد. خود وارثان و بازماندگان درویش خان باید به فکر باشند. همین راهی که برای ایجاد خانه بوم گردی رفته اند را در درآمدزایی ادامه بدهند و بخشی از درآمد خود را نیز خرج نگهداری از اثر کنند. چشم مالیدن برای اینکه سازمان فشل میراث فرهنگی کشور کاری بکند،

فرار کردن از مسئولیت و گریز از واقعیت است.

با این وجود به قولی: مردی که با خلق یک باغ سنگی خودش را به افسانه‌ها گره زد و داستانش حکایتی شد که با وجود جهانی شدن، هرگز کسی به راز آن پی نبرد. باغی که درویش خان با ساختن آن از مرزهای واقعیت گذشت و قدم به دنیایی نهاد که شاید برای ما خیالی و ناملموس، اما برای او نمادین و کاملاً محسوس بود.

درختان باغش کم کم خشک شدند. اما یک روز ایده‌ی عجیبی در ذهنش شکل گرفت و او شروع به ساختن باغی جدید با شکل و طرحی کاملاً متفاوت کرد. او در زمینش گودالی حفر کرده و تنه‌ی خشکیده‌ی درختی را در آن گذاشت، و پس از آن شروع به آویزان کردن سنگ از شاخه‌های درخت کرد. درویش خان سال‌ها به آباد کردن باغ سنگی اش همت گذاشت و این کار را تا اواخر عمرش ادامه داد، تا این که در نهایت، وسعت آن به ۱۰۰۰ متر و تعداد درختانش به ۱۸۰ عدد رسید. طبعاً این کار به درویش خان حس رضایت و آرامش می‌بخشید، که او آن را هرگز از زندگی روزمره‌ی خود جدا نکرد، رسیدن به باغ سنگی طوری با زندگی او عجین شد که او همه‌ی اتفاق‌های زندگی‌اش را به حالت نمادین در باغش نشان می‌داد.

مثلاً هنگامی که پسرش به سربازی رفت او سنگی شبیه سرتراشیده‌ی انسان را به درختی آویخت یا هنگام از دست دادن عزیزانش سنگ‌هایی را به درخت می‌آویخت و به این ترتیب برای آن‌ها

علامت یادبود درست می‌کرد. درویش خان آن قدر به این کار علاقه داشت که انواع و اقسام چیزهای دور ریختنی را به درختانش می‌آویخت و آن‌ها را تزئین می‌کرد، لوله‌ی آگزوز ماشین، چرخ دنده، زنجیر دوچرخه، آینه‌ی شکسته و حتی جمجمه‌ی حیوانات و شاخ بز. در واقع این باغ سنگی به آینه‌ی تمام‌نمای زندگی درویش خان مبدل می‌شود، او حرفهایش را با درختانش می‌زند و آن‌ها را در غم و شادی‌های زندگی خود شریک می‌کند. شاید اگر به به طور سطحی به این موضوع بنگریم، باغ سنگی درویش خان نشان از جنون و پریشانی‌های او داشته باشد. اما اگر عمیقاً این باغ را نظاره کنیم، در گوشه و کنار آن، قلب سبز و هنرمندی را خواهیم دید که زندگی‌اش را با درختان به ظاهر خشکیده پیوند زده است و با زبان بی‌زبانی موفق شده، حرف‌های خود را به گوش تمام دنیا برساند.

«باغ سنگی بدون درویش خان سرنوشتش نابودی است. سرنوشت باغ را بپذیریم.» این نظریه‌ی تلخ را اگرچه خیلی‌ها در سال‌های اخیر مطرح کردند و حتا پرویز کیمیای کارگردان فیلم درویش خان نیز به نوعی طرفدار آن به شمار می‌آید اما برای همه‌ی سیرجانی‌ها دردآور است پذیرفتن این موضوع گرچه به نظر می‌رسد دارد به واقعیت می‌پیوندد. باغ سنگی اگرچه در دل خود رازها و رمزهایی داشته و دارد و هزار تعبیر و تفسیر می‌توان از آن برداشت ولی شاید جلوه‌ی میوه‌هایی از جنس سنگ آویزان بر درختانی خشکیده و ردیف شده